

گلوریا یزدانی

تاریخ همواره آینه بوده از برای روح آدمی و خصلت ملت‌ها و جوامع، و انسان همیشه نگاهی به گذشته داشته تا ببیند مردمانش چه راهی را پیموده و چه مسیری را طی کرده‌اند تا که شاید هویت خویش بیابد، حسّ وابستگی خویش را نیز پیدا کند، و جهت خویش را تعیین نماید بدان سوی که به آینده او را رهنمون سازد.

همان گونه که هنرمندی نگارگر قلم موی خویش را بر بوم می‌نهد که عرصهء حیات است و صحنهء زندگانی، اولین نقطه غالباً تعیین کنندهء نظرگاه پایانی است. نقطهء آغازین است که می‌گوید فوران رنگها را چه درازایی باشد و چه پهنایی و چه شدت و چه وسعتی.

چند دهه پیش از انقلاب اسلامی سال 1357 ایران، سرگشتگی غریبی بود و آشفتگی هویت عجیبی! آن کس که در زادگاه زرتشت و دیگر چهار مهای تابناک و نورافشان آسمان دین و آیین قدم به این جهان می‌نهاد، آیا پارسی بود یا که ایرانی؟¹

آیا باید به شکوه و جلال ایران باستان و فرمانروایان منصف و دادگش می‌بالید، یا از تیرگی و دل‌تنگی ایرانی که بازچیهء دست تمدن‌های غربی گشته و در آغوش تعصبی گذشته‌گرا غنوده، خویشتن را در پرده‌ها پنهان می‌ساخت؟

آیا او گیاه نورسستهء تاریخ معنویت، فرهنگ و هنرها در یکی از نامورترین و نامدارترین تمدن‌های باستانی بود، یا فرزند جامعه‌ای پوشیده در پوششی تیره و تار؟

عصر قاجار—در دورانی که پیشوایان مذهبی کشور، سخت می‌جنگیدند تا قدرت و برتری را همچنان از آن خود نگاه دارند، و بر جماعت مردمان استیلا داشته باشند—با حکمرانی فرمانروایانی همراه شد که با همه توان در راه حفظ امتیازات و مزایایی—که نه از راه درست به دست آمده بود و نه مشروع—می‌کوشید و توانسته بود مردمان را در جوئی از سرخوردگی و نومیدی خاموش و منکوب سازد و ملتی به وجود آورد که میر غضب²— که در دستان ناآشنا با رحم و شفقتش خنجرها داشت تا خنجر قربانیان را با آن آشنا سازد و پیش از گرفتن جان، ناقص و علیل نماید— سرشناس‌ترین فرد به شمار می‌آمد.

رضاخان، افسر قرآق، قدم به میدان نهاد و عرصهء سیاسی ایران را از وجود دودمان قاجار به کلی ب زدود و آغاز سلطنت پهلوی را اعلام کرد؛ اما او نه تنها ملت را از این آشفتگی و هرج و مرج رهایی نبخشید، بلکه چون ملت را به جبر و فشار در طریق تجدّد رهنمون ساخت، بر بحران هویتش افزود و احساس پریشانی‌اش را فزونی بخشید.

¹ . (Persian or Iranian) در دوره رضاشاه با هدف تاکید بر تمامیت ارضی تلاش بسیاری صورت گرفت تا در معاهدات بین المللی واژه "ایران" جایگزین "پرشیا" یا "سرزمین پارسیان" شود. ولی در دوره های بعد برخی به بهانه مهین دوستی "پارسی" را جایگزین "ایرانی" کردند که خود نمونه‌ای بود از، به چشم غربیان ایران را نگریبستند.

² میر غضب یا فرّاش، مأمور اعدام را می‌گفتند در دربار قاجار.

امید باید، ایثار شاید... تا از دادگری پشتیبانی به عمل آید

مردمان عادی ایران عصر پهلوی، از یک سو، خواهان آن بودند که، کفش های غربی به پا در طریق پیشرفته سبک زندگانی اروپایی قدم بردارند و در عین حال، حتی تا دهها سال بعد از مصیبت قره‌الین که در طریق آزادی زنان گام برداشت، هراس داشتند که مبادا چادر از سر زنانشان فرو افتد و موی آنها نمایان گردد.

ایران، در دوران دودمانی که فقط دو پادشاه را بر تخت پهلوی دید، به کشوری بدل شد که مرحله انتقالی پرشتابی را می‌گذراند. جو حاکم بر جامعه ایرانی محیطی بود که دیدگاه‌های ملی‌گرایانه با احساسات مذهبی در هم آمیخته و پوششی از غربی‌سازی بر تن کرده بود.

رضا شاه را عزم راسخ چنان بود که به جبر و فشار سیاست تجدّد را به خورد ملت دهد؛ با این همه با تیزبینی تام از نفوذ طبقه پیشوایان مذهبی آنقدر آگاهی داشت که اینان را از خود دور نسازد و گریزان ننماید؛ سیاستی در پیش گرفت که پسرش، محمدرضا، نیز همان را دنبال کرد. پیامد این همه آن شد که ایران سده بیستم را مردمانی تشکیل می‌دادند که در مبارزه‌ای بین غربی‌سازی و پیوندهای موجود با اصول سنتی اسلامی گرفتار شده بودند. هر یک از این دو نیرو آنقدر توان داشت که در کشمکش پس از آن به نبرد ادامه دهد؛ کشمکشی که به پدیداری نس لی از اندیشمندان انجامید که در جستجوی جوابی برای پرسش‌های گنگ و مبهم بودند.

در آن زمان به نظر می‌آمد که بسیاری از این قبیل اندیشمندان به سوی دیدگاه‌های سوسیالیستی و کمونیستی گرایش داشته باشند. شاید کسی می‌توانست دلیل و برهان بیاورد که کشش و جاذبه غربی‌سازی و گذشته‌گرایی مذهبی، که توانشان برابر می‌نمود، ناکارآمدی هر دو را به ثبوت رسانده و راه را برای سوسیالیسم به عنوان تنها راه حل هر دو تنگنا هموار ساخته است. اما، حزب کمونیست، که بعدها حزب توده نامیده شد (و برای نسل جوان که احساساتی و رؤیایی می‌اندیشید جذاب می‌نمود)، به عقیده نگارنده، بحران هویت را شدت بخشید.

نسل رو به موقّبت در ایران قرن بیستم به نظر می‌آمد در این تصمیم‌گیری که آیا می‌خواهد به کلی غربی شود، یا باورها و اصول اسلامی شیعه را پیروی کند، و یا با شعارهایی چون "مرگ بر سرمایه‌داری" راه‌پیمایی نماید، دوران بسیار دشواری را می‌گذراند.

در این ضمن، بازسازی اجتماعی و اقتصادی در میانه سده بیستم در ایران به سوی برنامه اصلاحات ارضی پیش می‌رفت، که در تثبیت آن محمدرضا پهلوی به خود مباحثات می‌کرد و به "انقلاب سفید" ایران شهرت یافت. به هر حال نور امیدی در دل جماعت ایرانی تابید؛ یا که شاید بتوان پرسید که آیا چنین نوری وجود داشت؟

ذخیره شگفت‌انگیز نفت که ناگهان ارزشی فوق‌العاده یافت در رشد اقتصادی نقشی شگرف بازی کرد؛ اما آیا شکوفایی اقتصادی می‌توانست ملتی را که دستخوش آشوب و ناآرامی بود خشنود سازد؟ شاید می‌توانست؛ البته اگر بر اثر آن موازنه‌ای در انباشت ثروت برقرار می‌گردید. ولی اسفا که به نظر می‌آمد نیازمندان را نیازمندی افزایش یافت و صاحبان ثروت را ثروت فزونی گرفته است. چون نیک نظر می‌کردی، هیچ راه چاره‌ای برای رسیدن به خوشبختی و رفاه جمعی نمی‌یافتی.

اما، مبارزه‌ها و کشمکش‌های چندجانبه در بروز آثار و نشانه‌های بیماری‌های جامعه بسیار کارآمد بود، و روشنفکران جامعه به میزان فزاینده‌ای در بیان بیماری‌ها و رنج‌ها و نزدیک شدن به عامه مردمان فعال شدند و شهامت یافتند.

ادبیاتی، مانند صادق هدایت و نیما یوشیج، در میان اندیشمندان آن مرحله آغازین دوران تجدّد چهره‌های سرشناس‌اند؛ اینان از نظم و نثر برای آفریدن آینه‌ای سود جستند که سیمای راستین و اندوه‌زای کشمکش‌های ملت را باز

امید باید، ایثار شاید... تا از دادگری پشتیبانی به عمل آید

می‌نمود. در حالی که تصور بر آن بود که کشور در میدان شکوفایی اقتصادی به پیش می‌تازد، طریقه فقرزده ز ندگی برای بسیاری از اهالی ایران سخت اسفناک بود - و آن زمان که گمان می‌رفت تحصیل کمالات و کسب آموزش هدف اولیه تلاش‌های غربی‌سازی کشور است، بیشترین تعداد افراد ملت همچنان محروم از سواد و بی‌پهره از تحصیل بودند.

در واقع حجم استدلال‌های صادق هدایت را شاید بتوان در این واقعیت خلاصه کرد که احساس می‌کرد جامعه ایرانی نیاز دارد از حالت بردگی و بندگی، که در طول سالها ظلم و ستم در آن فرو غلطیده بود، رهایی یابد. او را گمان چنان بود که ایرانی‌ها باید نگاهی به پشت سر اندازند و ببینند که گذشته دورشان پر بار از میراثی فرهنگی بوده و دیگر بار روح از دست رفته را باز یابند. اما، او بر این باور نیز بود که توده‌ها را عمداً گرسنه و بی‌سواد نگاه داشته‌اند تا ابزار باز یافتن روح و روحیه گذشته را به دست نیاورند. شخصیت‌سازی او در "حاجی آقا"³ نمونه‌ای نیکو از این پنداره است. البته تلاش جسورانه او در "بوف کور"⁴ نیز از همین دست است. آنچه که صادق هدایت به گونه‌ای بس درخشان و تابان در آن کامیاب شد بیان درد و بیماری بود و توصیف رنج و گرفتاری. اما آنچه که در نوشتارهای او نمودی نداشت، امید بود به نوشارویی و آرمان رسیدن به شادمانی و مسرتی بزرگ در آینده.

علی اسفندیاری (معروف به نیما یوشیج) یکی دیگر از اندیشمندان ایرانی بود که در گستره وسیعی به روشنی تمام تنگناها را بیان کرد. او که خود تجربه‌ای بیواسطه از اختلافات واضح و آشکار در جامعه را تجربه کرده بود⁵، به استفاده از صور خیال بسنده نکرد و به تکیه کردن به گل سرخ، ماه آسمان، و جام شراب می‌کده برای بیان اندیشه‌هایش رضایت نداد. او با شکستن قید و بندهای بیت و مصرع سنتی و قربانی کردن وزن و قافیه در هر جا که برای محتوا و روشنی بیان ضرورت می‌یافت، سرودن شعر در ایران را دستخوش دگرگونی ساخت.

شعری که در اینجا از آثار نیما یوشیج نقل می‌شود⁶، نمونه‌ای است که نشان می‌دهد او به چه سادگی و روشنی کسانی را به تصویر می‌کشد که زندگی یکسانی ندارند:

خانواده سرباز

شمع می‌سوزد بر دم پرده
تاکنون این زن خواب ناکردم
تکیه داده است او روی گهوارم
آه بیچاره، آه بیچاره!
وصله چندی است پرده خانه‌اش

³. کتابی از صادق هدایت در بررسی فقدان شایسته‌سالاری در ایران

⁴. این کتاب که در واپسین سالهای فرمانروایی رضا شاه به قلم صادق هدایت نوشته شد، گزارشی تیره و تار از کابوس‌های هولناک و تکان دهنده یک نقاش درباره مرگ و زندگی است. قصه‌گو داستانش را پنهانی به سایه‌اش می‌گوید که به "بوف" می‌ماند.

⁵. او در زمین‌های کشاورزی شمال متولد شد و سالهای اولیه تحصیلش را در مکتب‌خانه به سر برد؛ اما بعد در 12 سالگی به تهران کوچ کرد و در مدرسه سنت لوئیس، در پایتخت ایران، آموزش کاتولیک دید.

⁶. این شعر توسط مازاز الکساندریان به انگلیسی ترجمه شده و بخشی از آن را می‌توانید در نشانی زیر بیابید:

<http://www.caroun.com/Literature/Iran/Poets/NimaYushij/NimaYushij.html>

امید باید، ایثار شاید... تا از دادگری پشتیبانی به عمل آید

حافظ لانه‌اش
یک دو روز است او قوت نادیدم
با دو فرزندش خوش خوابیدم
یک تن از آنها خواب و دهساله است
دیگری بیدار، کار او ناله است
شیر خواهد لیک شیر مادر کم
این هم یک ماتم
طفل همسایه خوب می‌پوشد
خوب می‌گردد خوب می‌توشد
فرق در بین این دو بچه چیست؟
هر چه آن را هست این یکی را نیست
بچه سرباز کاین چنین زنده است
پس چرا زنده است؟
خلق می‌گویند: "می‌رسد اردو
می‌تهد این مرد سوی خانه رو
زن، امیدت کو؟" این امید من
کو طلوع صبح سفید من؟
این همه حرف است حرف کی شد زان
تا ر هاند جان؟! ...
هر چه می‌بیند مایه سختی است
هر چه خواند لحن بدبختی است
برده از بس بار، پشت او خم هست
نور چشمانش حالیا کم هست
می‌کند این سان کار مردان او
می‌کند جان او⁷

ظهور شعر جدید و سرعت محبوبیت یافتن آن در میان جوانان سبب شد افرادی با شهامت و استعداد ندای خود به سوگواری و اعتراض بلند کنند. در ادبیات جدید تصاویر روشن و پیام‌ها به راحتی قابل فهمیدن بودند؛ اما، هنوز اثری از امید در آن به چشم نمی‌خورد!

بنابراین، جوانان و نوجوانان ایرانی در سالهای قبل از انقلاب اسلامی، خود را غرقه در دریایی از نیروهای عاطفی تیره و تار دیدند که تقریباً تمامی انواع شکل‌های ادبی و هنری مردمی توصیه می‌کردند. مضمون تصنیف‌های خوانندگان محبوب جوان درباره باریدن خون به جای باران⁸ بود، و یا موانعی در جامعه که مانند نزدیک شدن دیوارهای زندان به تصویر کشیده شده بودند⁹، یا این واقعیت بود که اگر زارع اندک زمینی هم از آن خود داشت، برداشت محصولش هرگز از برای خودش نبود و او مجبور بود به بوی خوش گندمی فتاعت کند که دلیرانه می‌کاشت تا دیگران از آن بهره برند.

⁷ مترجم: متن کامل شعر "خانواده سرباز" را در http://www.farhangsara.com/fyoshej_sarbaz.htm بیابید.

⁸ مترجم: شاید اشاره به شعر شه‌ریار قنبری باشد که با آهنگسازی اسفندیار منفردزاده توسط فرهاد خوانده شد. متن شعر را می‌توانید در نشانی زیر بیابید: <http://www.caroun.com/Literature/Iran/Poets/NimaYushij/NimaYushij.html>

⁹ مترجم: شاید اشاره به شعر "زندانی" باشد که داریوش خواند و شعر را می‌توان در <http://zariab.blogfa.com/post-20.aspx> یافت.

امید باید، ایثار شاید... تا از دادگری پشتیبانی به عمل آید

جامعه که بیش از حد در ارتباط با چنین سطحی از تجلیات تیره و تاریک قرار گرفته بود، به نظر می‌رسید حسنی از طغیان و سرکشی نسبت به هر چیز و همه چیز در او به وجود می‌آمد. شعر زیبای دکتر هوشنگ شفا، به نام یاغی¹⁰، احتمالاً یکی از محبوب‌ترین اشعار آن زمان بود. هر نوجوان، جوان، یا بزرگسال جوانی می‌خواست یاغی شود؛ سکوت را بشکند؛ با خشم راه برود و تغییری پدید آورد حتی اگر امر سرکشی اینقدر روشن نمی‌بود و تفاوتی که می‌خواست ایجاد کند هیچ‌گونه تعریفی نمی‌داشت...

بنابراین، بر پهنه فلاتی که ایرانش می‌نامیدند انقلابی دیگر نقش بست؛ و مردم این سرزمین از آنچه که احساس می‌کردند در مبارزه ملت جهت یافتن آزادی و هویت بدان دست یافته و کامیاب شدند، بسیار شادمان بودند. ولی، آیا مردم به آزادی یا هویت رسیدند؟ آیا در ایران می‌تواند مردی، زنی، کودکی آزادانه به پای خیزد و مباحثات کند به هویتش و بداند که هر چه که نامش باشد، یا که آیینش، دینش یا که نژادش، باز هم او را انسان می‌دانند و به او همان حقوقی داده شده که دیگران از آن برخوردارند؟

سالها گذشته و تمامی ملت به تماشا نشسته‌اند فرزندان و نوادگانشان را که برای بنیادی‌ترین حقوق خود می‌جنگیدند و اینگونه بزرگ شدند و رشد کردند. زنان در هر نفس، در هر دم، به جامعه خراشی وارد کردند و چنگی زدند تا حقوق برابرشان را ببابند و جایگاهی که به حق از آن آنها است در اختیار گیرند و به مقصود برسند. ولی، بارها و بارها به کناری افکنده شدند و بدون کوچکترین احترامی به مقام و منزلت آنها، رفتاری ناشایست با آنها شد. اقلیت‌های دینی و کسانی که از قومی متفاوت بودند به انواع آزارها مبتلا شدند و اذیت‌ها دیدند و برای به دست آوردن حداقل حقوق، مانند درس خواندن، فرصت برابر برای کار کردن، و از حقوق زمان پیری و از کار افتادگی برخوردار بودن، تلاش کردند. ولی، آنچه که از این رنج‌های ملت پدیدار گردیده امید به داشتن جامعه‌ای منصف و عادل است؛ جامعه‌ای آزاد از انواع نقایص و پایمال شدن حقوق بشر. اندیشمندان، هنرمندان و روشن‌فکران دیگر تصویری عیوس و نومید از مغاکی بی‌انتهای تفاوتی بی‌کران نمی‌کشند. آنها واقعیت آنچه را که سبب شرم‌ساری عالم انسانی است می‌بینند و مسئولیت بشری در مقابله با نابرابری را به گردن می‌گیرند.

مردمان دیگر در دریای حسرت و افسوس از برای خویشتن غوطه نمی‌خورند، بلکه، در درک و مطالبه حقوق خویشتن به عنوان افراد بشر و شهروندان کشور، عزت نفس جدیدی می‌یابند. شکی نیست که رویدادهای اخیر در کشور محبوب و مقدس ما بی‌نهایت ناخوشایند بوده و یقیناً هر قلبی از مصیبت پدران و مادرانی که جوانان خویش را از دست داده‌اند، شکسته و قرین غم و اندوه گشته است. اما، این نکته را باید در نظر داشت که لحظه‌ای تاریک و تار در تاریخ ملی کل تاریخ را رقم نمی‌زند؛ و به محض آن که ابرها به کناری روند خورشید تابان دیگربار، با شکوه و جلالی به مراتب بیشتر، خواهد درخشید و نورافشان خواهد شد.

تخته رنگی که نقش آغازین این سرزمین، از آن به تصویر کشیده شده هنوز رنگهای درخشانش را دارد و آینده‌اش را با همان شکوه دوران باستان زینت و زیور خواهد بخشید؛ چه که ایران باید جلال و شکوهی را به چشم ببیند که تاج و تخت قیصرها و ناپلئون‌ها در مقابلش ناچیز جلوه کنند و از برق و جلا عاری شوند.

امروز، جهان، با شفقت و محبت، ملتی را به تماشا نشسته که برای کسب حقوقش به پا خاسته است؛ و قلوب مردمان برای کسانی که شهامت اندیشیدن دارند، جرأت بیان دارند، و شجاعت امید داشتن و ایثار نمودن - حتی زندگی خویش را فدا کردن - داشته‌اند تا عدالت حاکم گردد و دادگوی رواج یابد، از محبت انباشته است. دادگری همیشه در پایان می‌آید، و، برای کسانی که از برابری و دادگری پشتیبانی نمایند، این کلام با دعامایی که از قلب برخاسته و موجی از اشک‌هایی که به عشق تمام فرو ریخته، فرستاده می‌شود.

¹⁰ مترجم: در http://esmailvafa3.blogspot.com/2008/09/blog-post_3690.html قابل مشاهده است. فایل صوتی آن را نیز می‌توان در <http://www.98ia.com/News-file-print-sid-1258.html> یافت.